

كارامان ديدار و تجموع علامت كاهن و فوق دار و معراج علامت كار شاد
 طور علامت كار ديدار و دار و احمد علامت كار امداد و قوله معافا تا الزيد
 فذهب جفاء الزيد الدعوى و ما ينفع المعاني قوله معافا اني مهاجر الى الله
 الهجرة اجمرتان بهجرة في سبيله و بهجرة فيه و الهجرة في سبيله عن الشرك و النفاق
 و البدعة و الحرام و العذر من التزيط و الهجرة الى الله من الدنيا و الآخرة و الخلق
 و النفس و الصابرة في الهجرة من مقامات المريد و الاستيحاء من الخلق في الهجرة
 من مقامات المكاشفين و هم ارباب الوقت ثم سقوط المبالاة بالناس و هم
 من مقامات المحققين ثم التعطف بالناس و هم من مقامات الربانيين ثم الاشارة
 على الناس و هم من مقامات المختصين ثم الخلاص من رؤية الناس و الشواهد
 من مقامات الموحدين قوله تعالى قل للمؤمنين يغضون من ابصارهم ان يبصروا
 عن المحارم و ابصار القلوب مما سوى الله قوله تعالى لم تر الى ربك و الرؤية على
 ثلاثة اوجهر رؤية اللذة قوله تعالى و لئلا يغيبن و رؤية القرّة قوله تعالى
 قرّة اعين و رؤية دهشة قوله تعالى فلي راينه الكبرية و ما سوى ما في لذة
 شهوة قوله تعالى الشئ ربكم قالوا بلى هل نادى لك الا الكرم و هل اجاب
 عنك الا اللطف و هل حكم عليك الا البر و هل قام لك الا الرب قال
 حجة الاسلام هر كه محبت را انكار كند و شوق را نيز انكار كند و رسول صلى
 عليه و سلم در دعاي كفى اللهم اني اسألك الشوق الى لقاءك و لذة النظر
 الى وجهك الكريم و كنت صلى الله عليه و سلم كه حق سبحانه و تعال لا طائل شوق
 الا برار الى لقاءى و انا الى لقاءهم لا شدة شوقا و يروانا الى لقاءهم شوقا يعنى

الناس الام

القول في المحبة و الشوق
 لا طائل

الانوار

اگر زون نیک مردان بیدار من و تبه بدی که از زون بدترم از ایشان پس باید که معنی
 شناسی که محبت بی شوق نبود و لیکن کسی را که او را اصلاح انداخته بیدار او کسی را شوق
 و اگر داند و حاضر بود و می بیند او را هم شوق نبود پس شوق بخیر بود که از وجهی
 بود و از وجهی غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا آنکه
 تمام شود و معنی پس ازین معنی شناسی که شوق بخند ای سبحانه در دنیا ممکن نبود
 رسد که او سبحانه در معرفت حاضر است چنانکه دیدار کمال خیالت و این شوق جزیر
 بر خیزد و نوع دیگر از شوق همانکه در آخرت نیز بر خیزد که نقصان آن از در یک دنیا
 جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کیت مانند دیدار از بسی بردن باریک
 یا دیدار بوقت روشنی صبح پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن
 شود و منقطع شود و مگر آنکه کسی معشوق دارد و روی او را دیده بود لیکن
 باقی اعضای او را ندیده بود و داند که همه نیکوست و در شوق دیدار آن
 باقی باشد همچنین جمال حضرت الکیت را نهایت نیست اگر کسی بیارند آنکه
 مانده است زیادت بود چه معلومات او را نهایت نیست تا آن همه را ببیند و جمال
 آن حضرت نیافته بود و این معنی آدم را نه درین جهان ممکن است نه در آن جهان
 به هرگز علم آدمی نهایت نشود پس هر چند در آخرت دیدار می افزاید لذت دیدار
 می افزاید و این بی نهایت بود و لاجرم انس شوق را بجمال آن حضرت در دنیا و آخرت
 نهایت نبود چه هر چه از جمال آنحضرت افکار میشود همه آن احوال بود و این را
 طلب تمام آن بود و لیکن کسی را طاقت آن نباشد که آن حضرت را مانند اوست بجمال
 بشناسد و چون بجمال نتوان شناخت بجمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده

تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت در دست این
و اگر نه این بودی آن لذت غامضی که هر چه داریم شد و دل با آن خو گرفت از لذت
آگاهی نیاید تا آنگاه که چیزی تازه رسد پس تنم اهل همت هر لحظه تازه تر میشود
چنانکه در لذت حاضر آن که شسته را مختصر می بیند که هر ساعت زیاده می بیند پس ازین
بدانی که انس آرام دلست با محبوب و شوق اضطراب دل بد ریافتن جمال و کمال محبوب
و اشتیاقی بجا نرسیدن جانت از تحمل غلبه حلاوت دیدار محبوب و طلب دوام
محبوب بسیار از رونده کان را شوق دهند و مقام اشتیاق نه هند کسی که در مقام
بود چون دیدار یابد ساکن شود و آنکس که او را مقام اشتیاق دهند در هر دو حال
قرار باشد و شاید که اشتیاق وی در حلت را رؤیت صعبتر شود در اخبار وارد است
خدا آن بیجا نکند ای داود اهل زمین را خبر کن که من دوست آنم که مراد دوست دارد
و دشمن آنم که بخلوت با من نشیند و مونس آنم که بیاد من آنس گیرد و رفیق آنم که
رفیق من است و برگزینده آنم مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد
هیچ بنده مراد دوست ندارد که من از دل وی آن بدانم الا او را بدوستی گیرم و او
بر دیگران مقدم دادم هر که مرا جوید بیاید و چون مرا جوید نیاید ای اهل زمین را
تا که بدان فریفته شده اید و از آن گمان که روی ایشان آورده دید و بمحالت
خو گرفته بید روی بگردانید و با من آنس گیرید تا من با شما آنس گیرم و من طیف
خود را از طیف خلیل خود ابراهیم و از طیف کلیم خود و همراه خود موسی و
حبيب و برگزیده خود محمد آفریده ام و من دلای دستان خود را از نور خود آفریده
و مجلال خود پرورده ام و بعضی اینها و حی که مرا بنده کانند که مراد دوست دارند

و بی آن

۲

در هر یک

۱۶۸
و من این را دوست دارم و ایشان گفتم زنده می ماند و من آن را دوست داشتم
و چون مرا یاد کنند من این را یاد کنم نظرات این دوایم پس هست و نظر من ایشان
اگر کسی از ایشان گیرد من آنکس را دوست دارم و اگر از راه ایشان بگذرد
من او را دشمن دارم بعد از مقام محبت هیچ مقامی برتر از مقام رضاست
و آن غمزه محبت است نه غمزه هر محبتی بل غمزه محبتی که بر کمال بود و ازین
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان رضا بالقضا باب الله الاعظم یعنی در
مهبینی که بنده بدان حضرت قرب یا بدرضاست یا نوحه خدای سبحان کند و هر آنکه
دوست بداند نوحه دوست کند راضی باشد و چون رسول صلی الله علیه و سلم
از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم
و بقضا راضی باشیم گفت حکما صد و عیانی نزدیک است از عظیم فقر و دانیایی که
شمار است انبیا باشند در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دوستی
از امت مراد قیامت بر و بال آفرینند تا بهشت پرند و درشتگان ایشان را
گویند حساب دیدید و ترازو و صراط دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
چه کسانند گویند از امت محمد صلی الله علیه و سلم شجاع بود که این همه کرامت یافته گویند
از سبب و خلعت که داشتیم یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از حق سبحان که معصیت
کنیم دیگر آنکه راضی بودیم بر زق اندک که خدای سبحان ما را داد و ملائکه گویند حق است
فخما را این درجه و قوم مر موسی یا صلوات الله علیه گفتند از خدای سبحان پرسید
تا آن چیست که خشنود و می درانت تا آن کنیم و می آمد که از من خشنود باشد
نامن از شما خشنود باشم و می آمد به او و علیه السلام که دوستان مرا با اندوه دنیا

القول في السكينة

رحمهم الله

منزه کرد و زرد و کلون
نزد وی یکسان شود
و آنچه بر خلق دشوارم

جسارتا آن ملاذت مناجات را از دل بردیاد و من آن دوست دارم
از دوستان خوش که روحانی باشند هم چیز نوزند و دل در هیچ چیز نبندند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که خدای سبحانه میگوید من آن خدایم که خرم من خدای دیگر
نم که بر بلاهای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من مدافعی نباشد که
خدای دیگر طلب کند چون من سبحانه و دعا باینده لطیف فرماید که بنده بر حق و صبر و
بماند آنرا اسکینه خوانند و این مختلف بود کسی بود که اسکینه وی در نعمت باشد
اگر زوال آید دین وی تباه شود و کسی باشد که اسکینه وی بلا باشد چنانکه در حدیث
است او بر اثر عبادی معلی بعلو بهم انی میلم خیر و کسی بود که اسکینه وی در سر
و این نیز مختلف و بر مراتب باشد و مقام برترین ابیاری بود مرآت از
نه بلا و نعمت از حق مشغول گرداند که ایشان از نعمت منع بینند و از بلا ای
و باز مقام برترین مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم بلا و نعمت هر دو کون
او را پیش آوردند هم بران صفت بود که پیش از اهل بود و از رخ لبهر و
موسی را صلوات الله علیه بکلی بر کوه سبب تغییر شد و خرم موسی صفا
و جمله مشایخ مجتمعند بر آنکه چون بنده از بند مقامات رسته شود هرگز
احوال خالی گردد و از محل تلوس و تغییر از او شود و همه احوال محمود
گردد و وی از جمله اوصاف جدا در سیر هیچ صفت محمود نبود و غیر آنرا
و بدان محتجب نشود حالتش از ادراک عقول غایب شود و ز کارش انصراف
ظنون بود از حفظ احکام تکلیف بر و آسان شود و مقام الخفوض تفویض اللهم
الی الله سبحانه و تو التدریر بین یدیه سبحانه فو سبحانه یطالب و یعانی یکلم فی

اللافت

الآخره ما برید کافر فی الازلیه ما اگر کسی نهایت همه ریاضتها و مقصود همه
مجاهدتها است که بتوحید رسید که قیام کند و بس و قیام خواهد و بس و قیامت
دارد و بس و در باطن وی تضادها و بیخیزد دیگر نماند بود چون چنین شود
آورا خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته بود و حقیقت
رسیده بود که وی گفته اند رضا بیلا و هر چه بخلاف هوا بود ممکن نباشد
غایت صبر بود و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا
ممکن است از دو وجه یکی آنکه جان مستغرق در مدیهش شود و بعشق که از در خود
آگاه می نیاید چنانکه کسی بود که جان بخشم شود که اگر عضو از آن وی مجروح
شود از آلم جراحت بی خبر بود و آن وقت که آنرا بریند و کسی که بحرص میبرد
اگر خاری در پای وی شود از آن آگاه نشود و چون دل غمی و مصیبتی مشغول بود
اگر سنگی و شنگی آگاه نشود و چون این همه بعشق مخلوق و حرص دنیا و اندوه
و غم و مصیبت ممکن بود چرا در عشق حق سبحانه و معاود دوستی احوالات
ممکن نباشد و معلومت که جمال صورت معانی در باطن عظیمتر است
از جمال صورت ظاهری که این بحقیقت یوست و هر چه بگذرد و آن نور
بی پرده نمودار و چشم بصیرت که بان جمال باطن در توان یافت روشنتر است
از چشم ظاهر که در وی غلط بسیار رود تا چیزی بزرگ از دو رخ و پیشه
وجه دوم آنکه آلم آن در یابد ولیکن چون داند که رضای دوست در است
بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی راضی باشد بدانکه اگر در او تلخ شود
در شرف آن آلت رضای دوست حاصل کند پس هر که داند که رضای حق سبحانه

میدود

احوال

و معا و راست که بدلت حق کند رضا و بد روش و بلا راضی شود و مجانب
 بدین درجه رسیده اند در مصر قحطی عظیم افتاده بود چون مردمان گرسنه گردیدند
 دیدار یوسف دیدند که سگی با فراغوش گردندی از جمال مخلوق این اقتضا کند
 چون کسی را جمال خالق جل و علا مکتوف شود چه عجب اگر از بلا بچهر شود حال او
 علیه السلام در بلا این بود و همچنین احوال انبیاء علیهم السلام چنین دان انگس
 مذمن بود در سیر کردن معاملات و درجات عالی او متوقفاست ببلایا که
 بمطلوب راه نمی برد و بجا دون مطلوب همتش فرو دمی و اما انگس که از نفس
 در حالت وجد متفرگشته است او بلا را احساس نکند و انگس که بسبب فنا
 از اثر نفس خلاص یافته او بحسب مجتبا و مختار و مقرب و متفرد است
 که و هی میگویند شرط رضا آنست که دعا نکند و از هر چه بدان راضی باشد
 و از خدای سبحانه هیچ خواهش بر معصیت و فسق الکار نکند که آن نیز قضای
 خدایت سبحانه و در شهری که در آن شهر معصیت غالب بود و ذکر نزد آن
 که بختین بود از قضای خدای سبحانه و این همه خطاست اما دعا کردن اما
 که رسول الله علیه و سلم دعا کرده است و گفته که دعا مخ عبادت و محبت
 دعاست که شمر عجز شکستی و تصریح و ذکر بختن خدایت سبحانه و این همه صفا
 محمود است و دعا کردن در وقت حاجت خدای سبحانه خلاف رضا باشد
 چنانکه خوردن آب تا دفع تشنگی کند و خوردن نان تا دفع گرسنگی کند و
 پوشیدن جامه برای دفع سردی و این جمله هیچ خلاف رضا نباشد و دعا کردن
 دفع بلا کرده اند و بدان امر کرده اند مخالفت آن خلاف رضا بود اما رضا در

در مقامات

شود

و توضیح

مفید و رواست

۱۸۱
 بمعصیت رو بنود از آن نمی آید است که هر که بمعصیتی رضا
 در آن شرکت و هر چند که بمعصیت قضا بذایت سجانه لیکن ویرا و ویرا
 یکی روی بایسته دارد بد آنک با خیار ویت و نشان آنست که در حق
 و دیگر روی با حق داد بد آنک قضا و تقدیر حق است پس بدان وجه که قضا
 کرده است که دنیا از معصیت خالی نبود بدین رضا باید داد اما بدان وجه که
 اختیار بنده است و صفت ویت و نشان آنست که خدای سبحانه او را دشمن
 بدین رضا بناید داد و این متناقض نبود مثلا اگر کسی را دشمنی میرد که دشمن
 دشمن وی بود هم غمگین شود و لیکن شاید از جنتی باشد و غمگین از جنتی نشا
 آن وقتی بود که آن هر دو از یک جهت بود و همچنین در جایی که در آنی معصیت
 غالب شد که جنت از آن جااست است بهجرت پیغامبران ازین قبیل و همیشه
 از جنین شود که ریخته اند که معصیت سرایت کند و نفوس و اگر نکند بلا و عقوبت
 بنوم آن سرایت کند همانکه خدای سبحانه گفت و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين
ظلموا منكم خاصة و همچنین اگر کسی در جایی بود که جنم در آنجا بنا محرم افتد از آنجا
 بگوید خلاف رضا نبود و همچنین اگر در شهری شکی و قحطی باشد و او بود که
 از آن شهر شهری دیگر رود و خلاف رضا نبود الا طاعون که رفتن از آنجا نهی
 آمده است که اگر تشنه رستان بروند چاهان ضایع بمانند و دیگر بلا همچنین نیست
 بلکه اسباب راجحان نهاده اند که برای هر چیزی بجای می باید آورد و بر وفق فرمان
 پس از آنکه فرمان بجای آوردی آنچه بر تو رود از احکام بدان راضی باید بود
 چنانکه گفت رحمة الله علیه که رضا آنست که بنده اختیار خود را از میان بردار و

و کب هم

و هم شادیم

دان

ح

۱۸۱

۱. گفت رضا آنست که بنده در زیر احکام خدای سبحانه که بروی را غنایات و سعادتهای
 دنیوی و آنست که گفت که رضا سرور دولت و جشیدن تلخه های قضا و قدر خدای
 زویم گفت رضا آنست که بنده احکام قضا و قدر بفرج و شادی پیش رود
 این عطا گفت که رضا آنست که بنده بدل نکران بود آن چیزی را که حق سبحانه
 و تعالی در قدیم برای بنده اختیار کرده است و بداند که اختیار حق سبحانه و تعالی
 مریده را نیکوتر و بهتر بود و سهل گفت که چون رضا برضوان متصل شود
 طمانینه حاصل شود که قال الله تعالی طوبی لکم و حسن یاب و قال الله تعالی
 رضی الله عنکم و رضوان الله یعنی رضا در دنیا و آخرت احکام قضا و قدر حق
 رضوان بود و در آخرت بما جرت به الاقدام قال الله سبحانه و قضی شئکم
 بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین این قول هر دو طمانینه باشد از موقعتان
 از اهل بهشت و از اهل دوزخ که از دوزخ برآمده باشند بفضل حق سبحانه
 و تعالی کافران زیرا که مشرکان ازین معنی مجبورند و ایشانرا محقق اذن بود
 قال حجة الاسلام حق سبحانه و تعالی در دل آدمی سر نهاده است و گوهری
 کرده که سماج آواز موزون دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی میریزد
 آورد که کسی را در آن هیچ اختیار نباشد آدمی را در حرکت آورد و آنرا گویند
 و سبب آن وجدنا سببی است که گوهر آدمی را که با عالم علوی که آنرا عالم اول
 گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن تناسب است
 و هر چیزی را که تناسبی است آنرا نمود کار است از جمال آن عالم و هر جمال
 و حسن که در عالم محسوس است همه آن نمره حسن و جمال آن عالم است پس از حق سبحانه

بیرون

فی بیان الوحد

در حق سبحانه
 و تعالی

موزون متناسب مشابیهی دارد از عجایب آن عالم بدان آگاهی در دل پیدا
 و حرکتی و شوقی پیدا آید و باشد که آدمی نداند که آن از جیت و این سنی در دل
 بود که در وی مشاهده بود و در هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را
 حرام بود و کسی را که در دل آتش دوستی حق سبحانه و تعالی سماع و بر اهرام
 تر بود که آن آتش نیز تر گردد و او را بعالم ارواح مروج واقع شود و قطع
 عقبات جمالی او را دست دهد و در دلی که در وی دوستی باطل باشد سماع او را
 زهر قاتل بود و بر وی حرام بود و هر چیز که دوستی حق سبحانه و تعالی آن زیاده
 شود مرد آن پشتر بود و سماع صوفیاء را اصل این بوده است بسبب گروهی که
 بصورت ایشان شده اند بظاهر و مغفلند از معانی ایشان در باطن و کسی باشد که
 از ایشان که در میان سماع او را مگاشته پیدا آید و لفظهار و در زبان ایشان
 بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بدیشان پیوندد و بسبب سماع
 آنرا انقد و جد گویند و باشد که دل ایشان در سماع جان پاک و صافی گردد و کبر نفوذ
 در آتش و کدورتها تمام گردد که بر ریاضتهای بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن
 سر مناسب را که روح آدمی دارد با عالم ارواح مجرده فراجبانه که بکلیت از این
 عالم ایشان را بستاند تا هر چه درین عالم بود از آن همه بجز شود و قوت اعضا از
 ساقط شود و پیوسته و پیوسته شوند کسی که سماع و وجود احوال صوفیاء را انکار کنند
 از مختصری خود معذور بود و چیزی که کسی را نباشد انکار انگس که این حالت او را داده
 انکار نتوان کرد باید که بدان ایمان آوردی تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن
 قوم نباشی که حق تعالی ایشان می فرماید وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ لَا يَسْمَعُونَ هَذَا اَلْفَكْ

اگر چه اکنون برسم آلوده شده است

برای صفت

میان الفاظی که
واقع است

شعری که در وی حدیث زلف وصال و جمال و صورت و حدیث وصال و فراق و آنکه
عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان کرد که کسی بپوشد که
دوست دارد و فرو دارد یا بگوید که فرو دارد آنگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر
بر زن و کنیز خویش که حلال باشد که فرو دارد و سماع کند حرام نبوده که بدستی
حق سبحانه و تعالی مستغرق باشد از هر یکی معنی فهم کند لایق مقام خود مثلا اگر در شوق
شراب و مستی بود و غنا که گفته اند اگر کسی دو هزار رطل بر جای می تابد بخوری نباشد زیاده
آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بدوق راست شود بعضی اصطلا
صوفیه آمده است که میخانه گویند و تشکده و شراب خانه گویند مراد از اینها باطن
کامل باشد که در آن باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد و ترسار در و
را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره او متبدل شده و صفات حمیده صوف
شده باشد و ترساید و در دینی را گویند که بر دل سالک فرو آید و بت بخلی باشد
گویند که بر صفتی ماورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و بر و خرابات عالم معنی و
عارف کامل باشد و کبر و کافریه یک رنگی در عالم وحدت باشد که تمامی دل از ماسوی
بر تافته باشد و در پیرا دینیستی جای گرفته می ذوق بود که از دل سالک بر آید و او را
خوش وقت گرداند و ساز و دهمانه جزیر را گویند که در وی مشاهده احوال غیبی کند و در
معانی زتار یک رنگی و یک جهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین و یار و
عالم شهود را گویند و محبوب و مسم حقیقت روحیه را گویند و ظهور تجلی صورت
معنای و غمزه و بویه فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود
و ضم و ابر و و جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و قلاش و قلندر اهل

شروع در بیان اصطلاحات
و مراد ایشان از این میخانه

ترک را گویند که از تمام لذت نفسانی گذشته باشند و سید اهل جبر را گویند و شوق
 قار و باد و فروش بران مرشد را گویند ساقی و طرب فیض ساشده کان و ترغیب
 کنده کار را گویند که کشف رُوح و بیان حقایق دلهای عارفان را معهود دارند و بر
 و بر خرابات کاملان مکتل را گویند مثلاً اگر گویند هر کوچه خرابات شدی و نیست
 زیرا که خرابات اصل نیست مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت
 و فانی شدن وجود مسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که اصول دین از برای این آیه
 تأیید خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کوچه آدمی پنهان کرده اند
 برین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود پناشود و شرح آن در از است و لایق
 هر فهم نباشد و اگر دهمی که معانی را ندانند و حدیث زلف و خال و قسم شنوند بربانند
 انکار کنند و از احوال ایشان بجز بوند و ندانند که عالم معانی لطیف است و وجود
 روحانی مآدام که از صورت محروم باشد باوراک بصری بآن راه نتوان برد پس
 بحسب اقتضای معانی صوری هر معنی از صورت خاصی باید که بد و قایم باشد و مفهوم
 صورت مثال غیب در عالم کشف ازین قبیل دان پس ازین جهت عارفان هر
 معنی را بصورتی باز نمودند و آن بصورتی معنی خواصی خواستند برین طریق مثلاً
 محبوب گویند و مراد حضرت حق باشد وقتی که مستغنی دارند او را از دوستی مطلقاً
 بی قید طلب مستغنی حق را گویند مطلوب عام تر از آنکه دوست دارند و را بیشتر
 از راه عبودیت و عبدیت عاشق شیفه جمال الهی را گویند بعد از طلب و چه
 تمام معشوق حق را گویند بعد از طلب او سبحانه و تعالی تمام از آن روی که مستغنی

و جلال م

دوستی ویت پس حسن محبت کلمات را گویند و یک ذات و آن
 حق را نباشد جمال اظهار کمال معشوقیت جهت تربیت و طلب عاشقان
 جلال جهت اظهار استغنی معشوقیت از عاشق و آن دلیل ننی وجود
 و غرور عاشق بود و اظهار بچاره کی او لقا ظهور معشوقیت چنانکه
 عاشق را یقین حاصل شود که اوست شکل وجود و هستی حق را گویند
 لطف تربیت معشوق بود و مر عاشق را بر فرق و مواضع کمال قوت نیاب
 آن جمال او را بکمال حاصل آید ملاحظاتی نهایت کمال الهی را گویند که
 هیچ کس بدان نرسد علل و تظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید
 مجرد از ماده شوخی کثرت انشآت را گویند باظهار صور افعال ششگانه
 طالع و لوازم انوار را گویند در ماده شمایل امتزاج جمالیات و مجالیات
 گویند مشیوه اندک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود
 نگر غرور دادند معشوق را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق
 قهر تابی بضاعتی عاشق مر او را ظاهراً هر شود تا یقین گردد مر او را که حق
 هم نمی توان یافت و او را سبحانه هم با و توان دید و نیز است در اج
 الهی را گویند و قناعت اندکی را گویند که در واسطه عمل خیر و جفا
 پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بداند
 تربیت میکرده اند جور باز و اشتغال سالک از سیر و طرح قوت
 غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که را که هیچکس بدان محیط نشود

ختم طور صفات قدسی را گویند و همچنین در کینه تسلیم صفات قدسی
 جنگ امتحانات الهی را گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند
 برده موافقی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق
 از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موافقی را گویند که عاشق
 از معشوق باز دارد و بنوعی از انواع معامله عاشق نقاب موافقی را
 گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکم ارادت معشوق که عاشق را
 هنوز استعداد بجای دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال را گویند
 بر عاشق چنانکه ارادت الهی بود امیری ارادت خود را جاری کردن
 بود بر سالک توانایی صفت فاعلی مختارین بود توانگری جمع صفات
 کمال بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی متواری احاطت استیلا
 الهی را گویند تاختی ایان او امر الهی را گویند ترکش از جذبه الهی را گویند
 که سالک مجاهده و ریج بسیار میکند و کشادگی یا بدناگاه جذبه الهی در
 او را بتصور رساند غارت جذبه الهی را گویند که بی واسطه بدل
 که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و سالک متهور آن باشد و اگر به او امر و اظهار
 بر وی جاری باشد تا راجع سلب اختیار سالک را گویند و جمیع احوال
 و اعمال ظاهری و باطنی آشنایی تعلق رقیقه ربوبیت بود که با همه
 مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی اشتقاق
 عالم الوهیت را گویند که هیچ چیز و هیچ وجه معتزلیست و هیچ چیز شایسته
 و مانند ندارد یا صفت نفرت الهی را گویند که ضرورتی کافه موجودا

بیگانگی

بمحض

مواقفه

کونیدم

صفت

بر

ابدی

و هیچ اسم ازین نیست مریک را غمگ را اثر صفت رحمانی را کونیدم
و شمول دارد نسبت به موجودات موریانی صفت ربوبیت را کونیدم و لدا
صفت باسطی را کونید و لکشای صفت قنای را جانان صفت قبول را
که قیام جلد موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نبود هیچ چیز
در وجود بنیافتی جانتوا صفت بتار کونید که سالک از آن صفت باقی
انزلی گردد و فنا را بدور راه نبود دوستی سبب محبت الکی را کونید بر محبت
سالک قد استوار استیلا الکی را کونید قامت سزای پرستش را کونید که
هیچ کس را بجز از خدای سبحانه آن سزاوار نیست زلف غیب هویت
را کونید که کسی را بدور راه نیست موی ظاهر هویت را کونید یعنی وجهه
همه کس را بمعرفت و جوذا حاصلت کیسویق طلب را کونید به عالم
هویت که جبل المتین ببارت از دست خم زلف اسرار الی را کونید
یعنی زلف اشکال الکی را کونید که هر کس را بوی راه نبود چشم صفت
الکی را کونید دیده اطلاع الکی را کونید بر صیغ احوال سالک از غیر و غیر
چشم ستر الکی را کونید بر تقصیری که از سالک در وجود آید چشم
پر خاسته کردن سالک را کونید لیکن کشف آن نزد اهل کمال ظاهر
طرب انس تو با حق سبحانه و سرور دل در آن عیش بردام حضور است
با حق سبحانه و معاشرا ب خام عیش مخمور را کونید که مقارن عبودیت بود
شراب بخت عیش صرف را کونید مجرد از اعتبارات عبودیت شراب خانه
عالم ملکوت را کونید یعنی نه عالم لاهور را کونید میکرده قدم مناجات

نسخه
۶

خالدیه گویند

۱۸۵

گویند خم خانه عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است ساق صور مثال
اندیدن آن سالک را خارج پیدا شود قمع وقت را گویند و جام احوال را گویند
صرافی مقام را گویند خم موقف را گویند بر سر اسرار مقامات را گویند که در سلوک
از سالک پوشیده مانده بود مست خراب استغراق عاشق بود در عشق محبوب
خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الله را گویند شاهر تجلی را گویند نقل
کشف معانی را گویند کتاب پرورش دل را گویند در تجلیات صور روز
تجلیات انوار را گویند شب عالم علم را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم
خطی است محمد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقاء سالک را گویند
در عین استهلاک بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند سواد انجم
اوست عید مقام جمع را گویند نور و زینت مقام تفریق را گویند کفر ظلمت عالم
تفرقه را گویند تریبایی و قایق ضایق را گویند دیر عالم انبانی را گویند
کلیب عالم هیوانی را گویند جلیب عالم طبعی را گویند ناقوس یاد کرد مقام
تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند توبه بازگشتن از چیزی ناقص
و نابذل را گویند و روی آوردن بحیرتی کامل و عالی آیهان مقدار از گذشتن
را گویند بجزت حق سبحانه اسلام احوال متابعت را گویند یابنیا علیهم السلام
دین اعتقاد را گویند که از عالم تفرقه سر بر کرده زکوة ترک و ایثار را گویند
کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند پیابان و قایم طریق
را گویند طامات معارف را گویند در سلوک گذر کند بر زبان سالک ابرجایی
را گویند که مانع سبب وصول باشد بآران نزول رحمت را گویند نسیم ماد آورد

بر دانش

اوان م

بسم الله الرحمن الرحیم

عنایت و اکویند بوی علاقه در اکویند بعالم حقیقت در مقام جمع اول و اکنون
در حالت تفرقه افتاده مطرب آگاه کننده را کویند از عالم ربانی نای بیضا
محبوب را کویند دق طلب معشوق را کویند ترانه آیین محبت را کویند سماع
مجلس انس را کویند چشم ترک ستر مراتب را کویند عایه بود که اهل کمال از اینها
دارند و جری خدای را بجهان بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را کویند
از معانی نوری و صورتی و تجلی نوری منتهی گردد و ملکوتی و هوای بقا و معایه
سجده ماه روی تجلیات صورتی را کویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع
رخ تجلیات را کویند که در ماده بود و جهره کلکون تجلیاتی را کویند که در غیر
ماده بود و در خواب یاد در حالت نخودی خلل سیاه عالم نیستی را کویند خط سیاه
عالم غیب را کویند خط سبز عالم برزخ را کویند لب کلام معشوق را کویند
لب لعل بطون کلام معشوق را کویند لب شکری کلام منزل را کویند که از
بواسطه ملک حاصل شده است و اولیا را بتصفیه باطن حاصل است لب شیرین
کلام بی واسطه را کویند و همان کوچک صفت مشک را کویند سخن اشارت
را کویند بعالم غیب سخن شیرین اشارت الهی را کویند باینیا بواسطه و حق و اولیا
بواسطه الهام سبب ذبح باشد را کویند که از مطالعه جمال خیر ذبا کوشش
دقیقه محبوب را کویند دست صفت قدرت را کویند انگشت صفت اقامت
را کویند بازو صفت شیت را سلام درود و محبت را کویند پیام اوار
و نوای را کویند وصال مقام وحدت را کویند فراق غیبت را کویند
و حدت بحر انفسات بغیر را کویند کلبه احزان بحر ان محبوب را کویند غمگه

کویند

نسخه

۱۸۹
 مقام مستوران را گویند محنت رنج عاشق را گویند که از معشوق در راه
 میدان مقام شود را گویند چون مقام را حکام را گویند نسبت به عاشق
 ناله مناجات عاشق را گویند معشوق زنده کی قبول اقبال محبوب را گویند
 بهوشی مقام طمس را گویند که محو صفات است و یوانکی مغلوب عاشق را گویند
 بنده کی مقام تکلیف را گویند آزادی محو ذات عاشق را گویند در تاب انوار
 ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت
 راندن ازلی را گویند نزدیکی شعور معارف اسما و صفات و افعال بعد
 پاکبازی مقام توجیه و افاضی را گویند حضور مقام وعدت را گویند کرم
 حرارت محبت را گویند سروی نفس فارغ را گویند خواب فنا را گویند
 را گویند در افعال بشریت پیداری عالم صحرای را گویند جهت عبودیت علف
 شهوات و آرزو را گویند زور ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصنیف
 ظاهر و باطن را گویند کوهر معانی صفات و اسما را گویند پیشانی
 این جمله کفایت باشد که در هر عبارت اولی لوازم معانی را چگونه رعایت باید
 و همچنین از هر حرفی از حرف معنی خاص گرفته اند و بمقتضیات آن معانی
 افعال و اقوال از ایشان در وجود می آید الالف الاطراف من النفس والروح
 بعض العکس واللبس و العکس یعنی روی گردانیدن سالک از حظوظ نفسانی
 و روحانی در مقام جمیع حرف ربانی و هر آخر را با اول او باز گردانیدن
 به رعایت حکم الهی در همه اشیا بالی التباس و خیانت چنانکه در آن هیچ شبه
 نماند جهت عدم کشف و ظهور معانی از پرده های غیبی الباء بواء که بنوعی
 حرف الباء

بیان معانی حرفت هجا بطریق تصنیف
 حرف الف

حرف الباء

عليك وبنوب التجسس والخدس يعني خشم داده داشتن بالطف الكي
 باعتراف کردن نعمتها که از وی سبحانه در باره خود مشاهده کند تا از آن محبت
 منع در دلش پیدا شود و جنات شیشه منعم شود که بخود نیردازد و آرد از هوا
 نفسانی جنان پاک گرداند که ظن و وهم را در مقام او راه نماند که این جمله در
 که در آیه گردانند و از حضور بان جناب در راه باز دارند التاء ترک مایعینک
 و ترک مالا یعینک و ترک الفضول بفعل الوصول یعنی ترک کردن آنچه محبت
 در راه محبوب بکار نیاید و از هر چه معاون و ممد او نباشد در راه دوست تبار
 کند و از دوست بدوست اکتفا کند که آنچه غیر دوست همه فضول است که مانع
 او اند از راه وصول التاء ثباتک علی دین الله سنت الرسول و ثباتک
 علی قبول المنقول و العقول بصدق الضمیر فی المنقول و المعقول یعنی
 ثبات دل در مقام معرفت خداوند اسلام که شناخت خداوند است سبحانه یحیی
 و یموت و ثبات دل در مقام معرفت ایمان که آن شناخت حق است سبحانه بالوحد
 الیه و ثبات دل در مقام معرفت صفات ذاتی و ذاتی او سبحانه در صفات فعلی
 و ذاتی و ثبات دل در مقام احدیت ذاتی یکتایی که دین عبارت از این جمله بود
 و غرض از ارسال رسل بیان صراط مستقیم است و هر طریق التوحید و الوصول
 الی الله سبحانه و تربیت و لها بمعارفی که بیان کرده شد غایت محمود خود در
 انبیا صرف کنی که نیک بختان از لاند و مخالفت ایشان را ظاهر او باطنار و اند
 و بد آنکه بخلق رسانیده اند از اقوال و افعال بصدق آن حمد را پیش روی و عقل
 فاسد و دلیل باطل در آن تصرف نکنی که انبیا را صلوات الله علیهم وضع در جات

حرف التاء

حرف التاء

و دلیل

حرف الحیدر

حقیقت برینجی واقع است که بعقل مختصر کسی را بدان راه نیست و بران مرتبه
منصورنی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحیدر
جمع جملتک علی توحیدک الی جناب جانب الحق سبحانه بکمال المجاہدۃ عن جانب الخلق
جمیعت دل جنان باید که غیر حق نبیند و موجودات را بکلی در تحت اشد نظمو
انوار قدم پستملک یابد و هر چه بند حق بیند و جنان داند که حق است که خود بخود
ناظر است در صورت ناظری و منظور و هر چه گوید و شنود جنان داند که حق است
گو یا بخود و شنو است از خود بخود در صورت شماع قایل و بنده جنان معلوم است
درین جمیعت که چیزی جز وجود حقانی مشاهده نمیکند و بر تبه ارواح همه رسیده
مکن است که حق سبحانه و تعالی سلطنت محبت بر دل بند جنان پسندول کرده اند که
و بعلیه و افراط آن عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کس وی
ساقط شود که غیر را در آن مقام راه نبود همه جماله و لهام در حضور است کام
و نیست از خود را هیچ است بحضور با حق سبحانه و المتجلی له لا یشعر بنفسه فضاء غنی
واقفا و الاشیار عند ظهور انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختار الکواکب
عند طلوع الشمس مع بقا و اشیانها و اهل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی
الاحوال انهم الحق ای انهم متحققون بالحق قانون فیہ و من قال انا الحق فهو
بجهد التاویلین آمان یكون جاری یا ذلک علی پانه فی معرض الحکایه من الله
تکافی سکر و غلبات حال و آمان یكون مستغرقا بالحق سبحانه حتی لا یكون فیہ
شیع لغيره و اذا لم یجل فی القلب الا جلال الله تعا و جماله حتی صار مستغرقا
بصیرکانه هو لانه هو تحقیقا فیعتبر عن هذه الحاله بالاتحاد علی سبیل التمجوز

و تعنی به الاستغراق و علیه اندک کلام الی یزید رحمه الله علیه قال انسلخت
من نفسی کانت علی الحیة من جلدی فظننت فاذا انا هو و يكون معناه انسلخت من
انه من یسلخ من شهوات نفسه و هو انا و بهما قلا یبقی فیہ من شیع غیر الله سبحانه
ولا یكون لهم یسوی الله سبحانه و لهذا لم یجل فی القلب الا جلال الله سبحانه و جماله
حتى صار مستقرا به بصیر کانه هو لا انه هو تحقیقا فیعبر اذا بالنور عن المنور بما را
و فرق بین قولنا کانه هو و بین قولنا هو هو و لكن قد یعبر بقولنا هو عن قولنا
کانه هو کما ان الشارح تارة یقول کانی من اهو و تارة یقول انا من اهو و یفهم من
میزان الاقدام فان من یسوی له قدم راسخ فی المعقولات و تجالیم یتیمز له اعداها من
فی نظر الی کمال ذاته و قد ترین بما تلاءم لایفه من جليلة الحق سبحانه فیظن انه هو الحق
سبحانه و قد غلط غلط النصارى حیث ردوا ذلك فی حق علیه السلام فراد
اشراق نور الله سبحانه قد تلاءم لایفه فغلطوا فیہ کمن یسوی کوکبا فی مرآة او فی ماء
فیخذ الیه الیه فیأخذه و هو مفرد و الوهیب اذا و ای انسانا فی المراتب فکان ان
الانسان فی المراتب فکذا لک القلب قال من الصور فی نفسه و من الیات و انما الیه
قبول معانی الیات و الصور الختایق فیما یجل القلب یكون کالتحدیه لانه یخبر
تحقیقا و اعلم انه لا یجوز فی طور الولاية انه یظهر من الجسد ما منضی العقول سبحانه
فتم یجوز ان یظهر فی طور الولاية ما یعبر العقل عنه بمعنى انه لا یدرک بمجرد العقل فانه
امر غیبی رای المتجلی له فی ذاته عند تجلیه سبحانه بذاته فیفتی تارة و یبقی اخری تعنی
بحون در حق نیست شوند کالات ذاتی که از حق در وی سرایت کرده بحسب راجع منزه
و باز بحون وجود حقانی او را از ذاتی میکنند آن همه باز بوی خود میکنند این بود

این بود مقام اهل خصوص بعقل مختصر چون بوی توان رسید و من لایق فرق بین
 العقل و بین مالایله العقل فهو اخص من ان یمال بفتوک و عند او کلمات التصوفیه
 بناه علی شهادت اشعرت لهم فی طور الولاية و مجرد العقل یقصر عن درک ذلك و قال
 بعض المتأخرین فی تعریف الاتحاد المتعارف المتداول بین اهل التصوف الاتحاد
 هو ظهور الوجود الحق الواحد المطلق بسجانه الذی الکلیه موجوده فالحق سبحانه تعالیه الکلی
 من حیث کون کل شیء موجود به معدوم بنفسه لامن حیث انه له وجوداً خاصاً اخص منه
 فماله و قال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق سبحانه علی العبد بحیث یعزل عن التصرف
 یسجد ضایعه و هو اشاره الی معنی الحدیث حکایه عن الله سبحانه کنت سمعه و بصره فاذا
 ظهر سلطان الحق سبحانه علی العبد بحیث یعزل عن التصرف و ینوب ضایعه یرى فی الحق
 ظهور الصفات و الافعال من العبد و هی فی الحقیقه لولاه المتصرف بصفات الذاتیه
 فی العبد علی ما ورد فی نص کنت له سمعاً و بصره و الوصف الذاتی للحق سبحانه هو احدیة
 و وجوبه الذاتی غناه عن العالمین حال منصور این چنین که این حال نسبت بوی مقام
 و آخر از وی می شود در آن معذور بود و تکلف از وی برخاسته بود و بالای این
 مقام مقام فرق بعد الملح باشد که ذکر فلیطلب ثمه آورده اند که ادریس نبی را که یک
 سخن بودی و با او سخن آمدند من روزی از ماه پرسید که چرا اثر او قتی نور کم میشود و قتی
 زیادت گفت بدانکه جرم من سیاه است و مرا از خود هیچ نور نیست ولیکن در مقابلت آن
 باشم بقدر تقابل از نور او مثالی در آینه جهره من چون صورتهای دیگر اشیاء که در
 آینه ظاهر شود در من ظاهر میشود و چون بغایت تقابل رسم از غصیف من هلاکیت
 عدیت بهم ترقی کنم پرسید از ذکر دوستی خوشید یا تو تا به هر است گفت تا بگذرد که هر

که در خود نکرم در هنگام تقابل همه خورشید را بنیم زیرا که مثال نور خورشید در من
 ظاهر است چنانکه همه سطح بصیقلیت روی من مستغرقیت بقول نور او پس
 در هر نظری که در خود نکرم همه خورشید را نکرم ببینی که اگر در برابر خورشید بمانی
 صورت خورشید در روی ظاهر گردد اگر تقدیر اینست را چشم بودی در آن هنگام
 که در برابر آفتاب هست در خود نکریستی همه آفتاب دیدی و اگر چه اینست حال
 هاجانها با خداوند سبحان چنین دان که آنچه دارند از صفات کمالیه همه از دست
 باید که در خود نکری و خداوند خود را بینی و یک چشم زدن ازین دیدن غافل نشو
 که سر رشته همه سعادتها باز بسته بدین توجه است الحاء حلیتک کلیمه الانبیا
 والا اولیاء و خوراک فصال العجیر والالتقیاء حلیه و زیور و دستان آراستن
 ظاهر است با ادب طاعت و رعایت شریعت که عبارت از آن یاکی ظاهر است
 و یاکی دشتن نفس است از که و رات صیانت که آن همه اخلاق ذمیمه است که
 عبارت از آن صاف کردن نفس است از زنگار غفلت بعد از آن یاکی شدن سر
 از دیدن در مقام شهادت که قد این عبارت از آن آمده این بود فصال صید
 از اتقیاء و اولیا بدانکه ولایت عبارت از نوریت که از مشرق عنایت حق جل
 بر دل بنده طلوع کند و اشراح صدر و انفتاح قلب او را حاصل آید و اسلام
 حقیقی در لباس نور بعین جمال غامد و بشرف قرب و محبت و کرامت حق جل
 مخصوص گردد و آنچه از او در هر محفل ظهور کند بر توان نور باشد و از محبت
 و قرب و کرامت اگر آن اثر را کرامت گویند چون دل بنده مؤمن بنور حیوة
 طیبه زنده و منور گردد و عکس آن نور بر سیمای اولیاء گردد و دل و لی معذل انوار

بنیم

حرف الحاء
وین

مجم

جلال و هیبت و کبریا و بها و قربت آنکی بود هر کسین را که نظر بر وی افتد از خدا
 سبحانه یاد آید در صحبت اولیا الله که اهل تمکین اند محافظت احوال خود نمودن
 بقایت دشوار است از آنکه سلطان و لایث ایشان بجال ایشان مستولیت
 کسی صفت و حال ایشان را نمی تواند شناخت کینه عقوبتی که کسی مقام از مقام
 اهل خصوص را منکر شود حرمان و جد و فتنه شود است و با فرانگس هم
 در راه آن دوست تلف شود الحاح خوفک و خشتک من الله سبحانه و خلوتک
 مع الله سبحانه فی الخلاء و الملا و خلوتک و ترک عاتک الیه نفوس الخلق
 فی السراء و البزاء علامت خوف از خدا و عارض است از غیر خدا
 و هر که این علامت را در دل علامت و آفت که بن در مقام خدمت بود
 و بدل در مقام هیبت و بجان در مقام محبت و ببرد در مقام شهادت
 و هم بیاطین با حق باشد خلوت حقیقی این باشد وصال دوست که بایر
 قال النواسطی اذا وصلت قلبک مع الله سبحانه فاحذر من نفسك ^{النفس} فان
 اذا اراک مع الله سبحانه تحركت له فی اباحة الشهوات و تزینها فاذا وجدت
 قلبک مع الله نفسك فاحذر من الله سبحانه فانه غیور قادر و روشن را
 نفس از آن باید که نفس مرده باز زنده نشود که چون زنده شود هو مسلط شود
 و خوف خدا را از دل خدا می سبحانه بود علامت خدا را انقطاع ذکر دوست
 از دل و آزاره خلوت ذکر دوست از دل هر دلی را که بدین درو مبتلا
 کردند از دیدن انوار مذکور آن در احوال و کم کرد اندیشه و دست از خوف
 قطیعت بود هر کس که از قطیعت دوست نرسد یقین هنوز خدا را سبحانه

بر حال

حرف الحاء

با هم صحبتی نفس

خدا می

نشانه گفته اند علامت سعادت آنست که همه فرمانها بجان آری و بترکی
 که مرد و دشمن و علامت شقاوت آنست که معصیت میکنی و امید و آری که مقبول
 بشوی مرغ روحانی چون از پیشه عیبانی خلاص یابد با حق آرام گیرد و سزاوار
 راحت و لذت و او یکسان باشد الدال و الیک فی احوال القلبیه و القلیبیه
 و دیونشک نه و عده فی هیبتک العادیه و شاکلتک السلبیه مؤمن باید که
 بر دوام با اعمال قلبی و قلبی آراسته بود که عبارت از ان رعایت ادب
 ظاهر و باطن است و اول را عبادات گویند و دوم را معاملات و طبایع
 حق سبحانه و تعالی عادت میبرد که بنده از همه معصیتها دست باز دارد
 و بداند که حق سبحانه و تعالی بر هر من مطلع است هر چه میکند میبیند و هر چه نگوید
 میداند و هر چه میگوید میشنود و بر هر دلی که این معنی از راه معرفت
 شد ظاهر و باطن او بآداب شود ازین معنی گفته اند که در عالم صفات بود و پس از آن
 و هر دل طاقت آن ندارد بمقتضیات صفات حق عمل کردن بر دلها پس دشوار است
 مگر کسانی را که تمام از خود خالی شده باشند و دایم حاضر آن جناب باشند و دیدن حق
 سبحانه و تعالی را از اندیشه غیر مشغول و فاعل گردانیده در تمام معاملات بخود
 بحق میباشند این بود ادب صدیقان گفته اند چهار چیز دل را بمیراند اول بسیار
 گفتن سخنان بی فایده دوم نشیت و خواست کردن با غافلان و جاهلان
 سیم خوردن حرامها و شبهها چهارم خندیدن بسیار و علامت دل مرده آنست که
 چون طاعتی کند و از و خیری در وجود آید لذت آن طاعت در خود نیابد و فکر کند
 بی ادبی و کنایه صادر شود در دل خود ترس خدا را سبحانه نیابد و اگر خشم وی بخیر

افتد از آن عبرت نگیرد قلب سلیم آن بود که خالی باشد از شرک و فساد و از
 و از رغبت بدینا و از حرص جمع مال و از شک پر دین و از نادانی در امور دین و از
 باز بستگی بغیر و از طمع بخلق و از امل در از و از جزع و فزع کردن در کار و از
 و از بخل و از اداست کردن بکناه و از کبر و از توبیدن رحمت خدای سبحان و از
 از عذاب خدای سبحان و از چید بخلق خدای سبحان و از گمان بد بخلق خدای سبحان
 و از فراموشی خدای سبحان و پیر باشد از توحید چنانکه در آن دل پیر را گنج باشد
 و از اخلاص و از نصیحت و از زهد و از قناعت و از یقین و از علم و از
 و از توحید بودن از آدمیان و کوتاهی زنده گانی و صبر و یاد مرگ خود کردن
 و جوان مردن و توبه و تواضع و امید بخدا و خوف از خدای سبحان و گمان
 نیک بکنا و خلق خدا و یاد کردن خدا و دوستی خدای سبحان تحت جون در دل
 محبت بکلی نزول کند و خانه در اقام فرود گیرد و مالک و مصرف قوام عالی
 و جهانی گردد آثار آن معنی در محبت پدید بود چنانچه از ذات خود این معنی
 در یابد که همگی وی مشغول بدوست است آنگاه این حالت را عشق گویند و
 از این جهت گفته اند که عشق محبت بی چیاست و صفت حق است سبحان محبت
 و نسبت او بینده مجاز است اسرار عشق در حروف وی مضمر است عین اش
 بانست که عاشق باید که دایم چشم او در مشاهده معشوق بود و بغیر او نگرد
 شین شوق و آرزو مند معشوقست که جهان بیقرار گرداند او را که
 بغیر او آرزو و بکلی از خود ببرد و بدوست زنده شود و شوق دیدن قیام
 عاشق است بمعشوق تا دایم مقهور سلطنت معشوق بود و هر تصرفی که با

تقویض

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و علیهم السلام

همه از آن معشوق باشد و در طینت دل او صاف مختلف است صفت
 سببی چون غضب و عداوت و ایذا و دشنام و قهر و صفت بیعی چون شهوت
 و خردن بسیار و غفلت بسیار و غفلت از آخر کار و صفت شیطانی چون
 وحشه و تزویر و وسوسه و دروغ و صفت ربانی چون رحمت و مهربانی
 و شفقت و نیکی و عدل و احسان در هر دلی که آثار این صفت غالب باشد
 آن دل را حکم آن صفت بوده و در قیامت حشر و لهام بدان صفت بود که
 درون غالب بود این بود معنی یوم تبلی الیسیر الی الدال ذی البکاء
 و فی الله تدویب نفسک بالاذکار و الافکار و ایعان النظر فی انوار
 الایثار الی الله الواحد القهار روی آوردن بسوی خداوند سبحانه و تعلق
 بشری میسر نشود و عبارت ازین مقام سیر الی الله است و این سیر وقتی مشتمل
 است که از حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه رست بحق بیا
 و بادی هستی با قدم صدق بیکباره کی قطع کند تا بکعبه وصال برسد ایک
 یا مشتمل بر محنی و معمری آن حج قوم الی ترب و احجار بعد ازین مقام مقام بقاء
 مع الله میسر شود عبارت از آن سیر فی الله آمدن آن نیست شدن است در حق
 سبحانه و سیر فی الله انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا فی مطلق که فنا فی
 و فنا فی ذات و وجود حقانی از زانی دارند تا بدان عالم اتصاف با و
 الکی و تخلق با خلاق ربانی ترقی تواند نمود ذات و صفات فائیه در کسوت
 وجود باقی از قبر خدا در محشر ظهور انکبوت شده باشد و تصرفات مذبات
 الکی بر باطن بنده مستولی شده و باطن او را از جمیع وساوس و هواجیب

حرف الدال

التدویب کبر رختن

کمر

فانی گردانیده و تصنیفات ذاتی خود در باطن خود دینده شریف گشته و او را از آنجا
 بخود خود تصرف کند بکلی غزل کرده درین مقام هر آنکه محفوظ بود در رعایت ^{آداب}
 شریعت و اقامت امر و نهی و دلیل بر صحت حال فانی این بود و اگر محفوظ
 نبود در آنچه حق را بجان بر ویست دلیل عدم صحت حال بود بقا و بیا و کس
 و هو اچنین نسبت با کسی که هنوز از مقام ننگ شسته باشد شرک نمی بود و نسبت
 با کسی که بقا بعد البقا رسیده باشد شرک نبود و آنکه هنوز در بدایت حال
 حال فنا بود و سرکش از احساس غایب گرداند و چون در مقام مشاهده ذات
 و صفات ممکن یافته بود و آنکه حال فنا بصحو آمده غیبت از احساس درین
 مقام ممکن لازم نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه بلکه باطنی
 و مرقه فناء بود و ظاهری حاضر از آنچه می رود از افعال و اقوال باشد
 اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهدت بظمانیت و جودان و سرور مشاهده
 رسیده باشند و درین مراد انحرافی برادر گشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته
 و شرب دل از کل حظوظ جسمانی و روحانی ساقط کرده ذاب سونی فدا
 و در خدای اینچنین بود مردان نفس را چنین که گفته اند تا چنین نشود از خود
 خلاصی نیای از کار و افکار مقدمات و فرار از اغیار مقامات این برآمده
 که نهایت آن همه قرار است با حق سبحانه و تعالی که بصفه قهار اغیار را مقهور
 و مقام فنا موهبت محض است و اختصاص الای است و سنت الای برین رفته
 که از عطای محض که بحقیقت موهبت باشد و مستور عطا و عاریت نبود
 رجوع ننماید و آنجا گفته اند که الفانی لا یزد الی او صافه و مقام فنا مطلق

اگر چه می بینی است اما ظهور این مقام بتدریج بحصول سرباط است و شرط
رسیدن بقاء مطلق توحید تام است بحی سجد بواسط محبت ذاتی و احسان
از آنکه محبت ذاتی نبود و مراد از فائزانی جهت بشریت و خلقت و انقیاد
این جهت است در حضور سلطان جهت ربوبیت و حقیقت بیملات آخرت
کسی رسد که ازین جهان بیرون شود و آنست محبت خدای بر وی مستولی شود پس
بدو چیز بدگرونی حاصل شود و محبت او سبحانه جز معرفت او حاصل نشود
و معرفت او سبحانه جز تفکر در صنایع و بدایع او حاصل نشود پس بدو
بر ذکر و فکر نعم سعادت آمد و ترک شهوات و معاصی و ترک دنیا و ترک راه
و مال برای آن فرموده اند که تا ترا فراغت ذکر و فکر حاصل آید که مقدمات
سعادت و وصول اند بحی سجد و دوام ذکر را دو طریقست یکی آنکه الله
بر دوام سکویه بدل نه بزبان بلکه بدل هم گوید که گفتن دل هم حدیث نفس
بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نمزد و لیکن این گفت در شمار بود
هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش را بر یک صفت در یک حالت و آرد
بر دوام بیشتر خلق را ازین حالت طلالی که در نفس اندیش سبب در اوقات گفتن
آورد که مختلف نهادند بعضی کماله چون نماز و بعضی زمان چون خواندن قرآن
و بعضی برادن مال چون ادای بکواه و عهده که تسبیح یا کی دلهای شوند و بعضی بر یک
نفس چون روزه که تسبیح آرام دلهای باشد بحی سجد و بعضی بدل چون فکر تا طلال
حاصل نیاید و دلهای بتدریج برین سیهام بدلت و حصول یکسند نفسی آدمی که محمل
اخلاق دمی است آردا چنان آفریده اند که از غیر که زیان باشد و در شتر آردا

القول فی طریق الذاکر

با در ۳۴

تفیع المؤمنین

و طبع وی کامل و شهود را ندان است و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت کرد
 و ازین بی زامی باراه آوری و این بعضی بعضی توان کرد و بعضی لطیف و بعضی
 بکردار و بعضی بکثرت و در طبع وی آن آفریده اند که چون غیر حجاب در کاری حجاب
 و اگر چه در آن کامیاب باشد بر آن حجاب و بیشتر حجاب وی چنان غفلت است و چون در
 از حجاب برمانی و از خواب بیدار کنی و آینه روشن می وی داری قبول کند لا احوال
 حی سبحانه فرمود در قبول راضی است و پس و ذکر فانی که غفلت بود و این پس اول
 نفس خویش را پندیده و با وی عتاب کن بلکه هیچ وقت از وی عتاب و توبیح از وی
 باز نگیر و بیک ای نفس اگر کسی ترا احق کند چشم گیری و تو دعوی زیرکی کنی و بیک
 احق تربیت نه لشکر مرده گمان از نظر تو داند تا نزدی ایشان از کوه بر بخیزند
 و دوزخ برای تو آفریده اند و آسایش نشوی و از آن یاد نیاری و دایم بود دنیا
 مشغول باشی و حماقت و بدبختی ازین و بیک ای نفس هر روز معاصی مشغولی و اگر که
 پنداری که در محبت خدای سبحانه ترا غمی بنید کافری و اگر میدانی که می پسندت
 دیگری و می شنیدی که از اطلاع وی پاک نیداری نفس آبی را از دود چیر آفریده اند
 از خاک و آب جدا و درشتی و قتل و قتل که و چه از اخلاق خاک است و آفت و
 و قمار و آفت از اخلاق است آیت از آسمان است و خاک از زمین و قنی که اولی
 و اخلاق خاک باشد جای وی دوزخ است و دوزخ زیر زمین است هرگز خود خاک بود کند و اگر
 اخلاق آبی باشد و مسرت جای وی بهشت است بگر که خود کند کسی را که در طبیعت وی پاک
 غالب بود تربیت وی بعضی باید کرد و اگر آب غالب بود تربیت وی مطهرت باید کرد
 اگر رعایت این حکمت کنند مقصود غوث شود زوایا و در امور شریک ازین قبل دان را آری
 یا بعد در شرک الاکابر و الاغراض علی ما من لک من الماعود و زینب عن الاستعداد فی و قی

جرف الراء

بلا اختیار رضای دل بهشت حاصل بر آن نهان گردانید و بخت بر این دوست اختیار کرده باشد آن رضا
 و اختیار دوست را بشاید دانی پیش زود و در آن دل شاد باشد اگر کسی بکین باشد عقل
 الهی را از این راه اندر که چسبند این به بلا نصیب نیست و تحت را از آن به بلا مقرون
 گردند تا هر چه در دوی محبت تواند کرد در جبر است که موسی صلوات الله علیه در رضا
 خود گفت آنی مراد لالت کن نمایی که چون آن عمل کنم رضای تو بایم خطاب آمد که ای
 تو طاقت آن نباشد موسی صلوات الله علیه پیوسته افتاد و تبارک مشغول شد و وحی آمد
 ای پیغمبر من رضای من در خندوی من است تقضای من موافقت من پس بماند
 مخالفت به تمنای ظاهر شود و موافقت را شرار موجب عار دنیا و آخر عقبا آمد در خبر
 وحی آمد موسی علیه السلام ای موسی اول کسی که بر ترک دل بیاک شد ابلیس بود که در
 عالمی شد محکم من رضای داد و کسان که در من عاصی شوند تیره من از مرده گانند زمین زنده
 کینانی بلند که قبل و محبت و دستمان من و نهایی ایشان زنده بود موت تن سبب روال دنیا
 آمد و موت دل سبب روال دولت لغا ابرار از هر که من الکونین در غلبه الی الله تعالی
 و المؤمنین فراغت از کونین که عبارت از آن زنده آمد و وقتی میسر شود که در دل غایب را
 قدری نماند و آن معنی غمره مشا به بود که چون روح مقدس در مشا به را محبوب شود
 از ملک و ملکوت دیده برد و زود ما زاع البصر و ما طعنا این بود در خبر است که رسول گفت
 صلی الله علیه و سلم که موت یعنی زنده که دل من بگرد و سپی بماند تیر بیا معا بدست
 با من سپی بماند یعنی را پس مال نیست در راه وصول و عقل اصل دین نیست و دوستی
 حق سپی بماند و تعالی ای بابین بده یا نیست و حقوق و انندی دوست مرکب وصول نیست
 و ذکر دوست موسی نیست و اعتماد من بگرد و سپی بماند یعنی دوست حق و انده در دنیا
 رفیق راه آخرت من است و علم جهل من است و خبر زادن من است و رضا غنی من است

از مخلوقات

حرف الزاء

حرف الیسی

و مقرر فرماید که حرف از دست و رجا و ای نیست و نه بد و نه خست و ایست و ایست
 اند و حرف دی غیر است از اشارت بزرگ زینت در دنیا و اما اشارت بزرگ هواد و ال
 اشارت بزرگ دنیا پسین سلامت و علامت و نیز بزرگ عیب و نافی فقه و بیعت و بزرگ
 مع الله فی غیر بزرگ سلامت صوت و میرت فقه بصرت میسر شود و تا ظاهر را با داب تربیت
 پاک نداری و باطن را با داب بطریقت صاف نکردی چشم دل حق نشود و تا چشم دل
 حق نشود نشود آرام دل حق پیدا نشود و گفته اند عاقبت القلب فرار القلب مع الله
 سبحانه یعنی عاقبت دل آرام دل است بخدا و در سپاس و از طمانیت خوانند و
 الا بکر الله تعالی القلب میسر است با و خدا و در سپاس و آرام باید و طمانیت و اگر آن حق را
 آرام دل آنگاه درست شود که نور حق قوت گیرد تا بجا که گوید است بر چند و چون
 آنگاه بر چه آید چون آرام بدید آمد از غیر حق آرام گوید و به علامت آرام دل حق بجا
 و تعالی آن است که از غریبی که زان بود و علامت آرام دل حق بجا که نور دل بود
 از حق چه نزدیکان چنین گفته اند که هر کاردی که دید از غره آن کار نباشد آن نه کار است
 و در دیداری که آرام بر نه آن نه دید اداست و در آری که آری و نه آن نه آرام
 بانی آن حق آن است که چون طاعات بنده دست گوید و تو میسر که هر کسب که در راه است
 محفوظ و از حال کمال که دهنه دوی اندر کرد آرام ادا با حق سبحانه آنگاه دست
 و چون آرام با حق دست شود از محبت سرور ادا از حق سبحانه و تعالی مشغول کند آری که در آنگاه
 بعاقبت دل رسد تو که تعالی خبر اعن الخلیل علیه السلام قال لا احب الا فیلی کف دست
 نه آرام از حال کمال که در کار از نور قیامت چون ظاهر شود از انوار خاتم بود و وجه خاص روی
 ظاهر آید که بجا در حق در دیش بی که در آید و ابا زدن در دیش در صفات محبت الهی

انگس را که در حق من بدی کرد و عقوبت دید کرده و مرا نواب وعده کرده الهی من
از نواب دست باز داشتیم و را عقوبت کن این بودندشان رحم حق سلامت ظاهر
و باطن را علانی است آنچه در ظاهر است علم است و تواضع و بیعت و شفیقت محل
و موافقت و آسان و مدارا و آیشار و خدمت و آفت و تازه رویی و گرم قیوت
و بذل جاه و مال و مروت و زنده گانی و دشت و خورد و دوستی و عفو و صبح و شام
و وفا و حیا و لطف و بشارت و نیکوین بیکدیگر و سکنه و وقار و دعای بیکدیگر
در حضور و غیبت و گمان نیک بیکدیگر و خوار داشت نفس خود و عزت داشت برادر
مومن و بزرگ داشت مشایخ و ترم بر صغیر و کبیر مومنان و ترم بر طالان و چشم شفت
نکرستن بر عورات مسلمانان و خورد داشت نیک خود در حق برادر و بزرگ داشت
نیک برادر مومن در خود جهت توقیر او و آنچه در باطن است تو به است و زهد و قریح
و صبر و رضا و توکل و محبت و خوف و رجاء و شاهده و طمانینت و یقین و قیاس
و صدق و اخلاص و ذکر و فکر و مراقبه و عبرت و و جمل دل و دوام تعظیم
و دید اجلال و دوام بیعت و دوام پیغم و حیا و جمع و تفرقه و قیاس و تبا
و دوام چهار با نفس و پاک کردن وی از اخلاق بد و شناخت دقایق ربانیت
شعوات غنی و ترک غنی و کینیت خلاص ازین جمله و قطع علایق و طوایف و استعصا
علم حقایق از کار و تجرد در مقام توحید و منازل تفرید و جنایات بزر و آدر
تلاشی وجود فانی بید ظهور و وجود باقی جوارح آدمی را علاقه نیست بدل آدمی همچنین
دل را نیز علاقه نیست بهر عضو از اعضای آدمی تا بهر عضو که آدمی عبادت
کند ثوری از آن عضو بسبب آن علاقه در دل زیادت شود و اگر محصیتی کند تا یکی

در دل پیدا آید و چون نوری در دل زیاد شود بسبب عبادت آن نور در هر
 سرائت کند همه تن عبادت مشغول شود همچنین اگر تار یکی در دل یک عضو تمام
 بدل سرائت کند همه تن بمعصیت مشغول شود پس معلوم شد که صلاح آدمی در صلاح
 دست تا در سلامت نباشد تن سلامت نباشد و چون دل بصلاح آمد تن بر وفق
 دل مطیع شود و عبادت مشغول شود و آنگاه دل عبادت خود که السوفی الهی است
 مشغول تواند شد و همچنین حرکات اعضاء را علاوه بر حرکات خاطر را نیز
 علاوه بر حرکات دل و چون حرکات خاطر متابع دل شود استقامت دل حاصل شود
 بزرگان گفته اند هر معرفتی که مقارن دوام مراقبه نباشد آن حرکتی نیست و هر حرکتی
 که مقارن دوام موافقت نباشد آن جزو در و استیجاب نیست الشیخ مشغول شده است
 لله سبحانه بالوحدانية فی کل الامور و شفاء کل عن مرض البهتان و الزور و
 متابعة النور نئی وجود غیرت ظاهر و باطن بحیثیتی که غیر از نظر عارفان
 اصلا وجودی مانده باشد دلیل شمول شهادت و هدایت حق است سبحانه
 همچنین که تصدیق ایمانی تمام در افر و گرفته و جمیع اعضاء ظاهر سرائت
 با در جمیع عضو مخالفت قرآن حق مانده و تمام عرق مخالفت از ظاهر و باطن
 منقطع شده دلیل حقیقت ایمان حقانی ابد تابنده از خود نیست نشود بحق
 باقی نتواند بود معراج عاشقان فناست تا فناء مطلق کسی را دست
 نه بدیجس را بحرم کبریا راه نباشد تا بهر عضو شده شهادت کویان نشود
 شهادت از بنده بتوحید حق درست نشود و هر عضوی را عبادت خاص است
 قیام بان عبادت مخصوص آن اعضاء را گواهی دادنت بمعبود حق سبحانه

حرف المشین

و اگر عضوی از اعضا بی لفتی آورده باشد دلیل نقصان شهادت باشد
 آن نقصان در ادای شهادت به دلیل نقصان ایمان بود و کمال ایمان در ظهور حقائق
 توحید است و تامل سلامت نباشد آن حقیقت ظهور نکند و رسول صلی
 الله علیه و سلم در بیان صدق و دروغ و بهتان از اعلامت نفاق نهاد
 و تامل از مرض اخلاق زمینه پاک نشود صحت نیابد و آن صحت باز
 بطور کلمه توحید است که در دل بنده سلطنت ظاهر کند تا بدین نور
 اگر آنرا در نظر عارف وجود نماید بر بندگی الله نوره من شایع ظهور کند
 سخن خواجده عبد الله انصاریست که در وقت مشاجرات خود گفته که الهی
 هر که ترا شناخت خود را دشمن گرفت چه هر که خود را دوست گیرد
 از وی جدا ماند لا جرم از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر خطه نرسیدن
 و خطره از خطرات سرایر و ضماید و ستان رقیبی از رقباء حضرت
 برداشتی و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات و سکنات جوارح و جوارح ایشان
 از نقباء حکمت خود بگماشتی تا بطریق ترکیه و تصفیه نفوس و قلوب ایشان
 از ملا بس صفت ایشان منسج گردانیدی و بدل آن خلعت مکارم اخلاق
 پوشانیدی و از کاسات افضال خود بر عیانوشانیدی تا تسلیم ایمانی ایشان
 بر تسلیم لذات نپایانی ایشان بر جهان یافت تا جان شدند که هر که از کوی
 از فرق سرتا ناخن پای همه تعظیم و احترام گردیدند چنانکه یکا موی ایشان
 مخالفت نمائند این بودند آن دوستی حقیقی فان الحب یقلب الحال و یبدل العز
 بالا بزال و یحکم علی النفس الایمه بالا احتمال و علی المرفع بالخضوع و الایته

حقیقت

تقیبی

شد

الضیاع

الصدا و صحت موصلتک فی مفاصلتک و صحت صورتک فی صلواتک
 و صلتک صحت موصلت سر عارف بحق سبحانه و تعاقبت انفصال
 از غیر حق سبحانه و تعاقبت وضو عبارت از انفصال ستر است بحق سبحانه
 و تعاقب وضو عبارت از اتصال ستر است بحق سبحانه من لم یفصل لم یصل
 طهارت انبیا و خواص اولیا اینست که هر چه جز خدای سبحانه است سر خود را
 از آن پاک میدارند و بطیر ملوث نمیشوند و اگر ناگاه غیری بر ستر ایشان
 برپینل خوش آمد بگذرد طهارت آن بچون دیده کنند گریه انبیا و زاری
 و خاصان حق ازین قبیل دان و همچنین که صحت ستر در موصلت است
 صحت صورت در وضو و صلت است یعنی فرایض و نوافل چه ریور
 بنده عبودیت است خالص مر حق سبحانه مجرد از عبادت فی الحدیث
 سیاتی زمان علی امتی بقولوا لا اله الا الله انما ویصلون عادة عادت
 پرستی دیگر است و خدای پرستی دیگر فی الحدیث سیاتی زمان علی امتی
 یصلون فی المساجد صفوفا و لم یکن بینهم مؤمن نمازی که ترا امر و از ظلم
 و معاصی باز ندارد فردای قیامت از آتش دوزخ کی باز دارد آن نماز
 نماز حقیق نباشد اهل غفلت چون خواهند که ناکند شیاطین نزد او گردانند
 چنانکه مکی شیرینی چون بگویند الله اکبر فرشته در دل او نظر بکند غیر خدا را
 او بزرگ بیند مثلا کسی که حکم خدا را بزرگتر بیند گوید کذب دروغ میگوید
 در دلت چیزی دیگر است و دوی از دل آن غافل بر خیزد تا عنان آسمان
 برسد حله نرزش ببینند و جهان دو دجایب و شود و سوره شیطانی در دل

حکم امیر خود را از م

در بیان آنجه دریناز
القار شیطان

او در آید در شکان آن نماز را بر دوش زیند نماز گوید ضایع کند ترا خدا
چنانکه مرا ضایع کردی در حضرت که چند چیز در نماز القار شیطان است که
از پیش روان شود دیگر و سوسه و مایاره و خارش در تن و التفات
بر چپ و راست و باریش و باده مشغول شدن و فراموشی و شک و تواف
بمقدار حضور دل بود بخی سبحانه در نماز نماز کامل است که از اقل نماز تا
آخر دل و چشم و گوش و بوی با حق سبحانه و تعابود و غیره در باطن تو کند
نور ظهور عظمت حق عز و علا دید غیر از دل محو کرده باشد قوله تعا و الذین
هم فی صلوٰتہم دائمون مراد ازین دوام دوام حضور است بخی سبحانه
و تعا نماز بدین صفت و قتی توانی گذارد که دل خود را در پرده نماز محض
بدان جناب خوی داده باشی و آنس بدان حضرت حاصل کرده و از این حق
محبت حق حاصل کرده آن انس و محبت بآن وجود غیر آمده چه قاطع و چه
از دل منده محبت حق است سبحانه که بدرجه عشق رسیده باشد شیطان
عشق پس در زانو و سوا سوا کی رست گس نماز قلبی است که رسول
صلی الله علیه و سلم بدان اشارت کرده درین حدیث قال النبی علیہ السلام
الصلوٰۃ عماد الدین والدین تصنیف النفس الانسانیة عن کدورات الشیطان
واخس صفات البشریة الحيوانیة والاعراض عن اغراض الدنیویة یعنی دین
یاک کردن نفس انسانیست از کدورات شیطانی و خبیث ترین صفات بشری
حیوانی و روی کردن از غرضهای دنیائی و این تصنیف نفس نفیست
چنانکه در حضرت که الصلوٰۃ قربان کلی تقوی و چون نفس بدین قربان رسد

اول مناجات زنده شود مناجات با حق سبحانه از طبایع حیوانی نفس
 و قلبی حاصل نیاید بلکه آن مناجات محولست بر معرفت روح مجرد که قایم
 از حوادث او و نام ملموس است و روح بشا هه لایزال بعد ظهور و پیر
 و استقامت و زینت غیر عن سره و این کار ظاهر قلب نیست بلکه کار روح
 و دل است نه کار هر روح و هر دل چه در تعریف نماز گفته اند الصلوة
 هی المشاهدة الربانية والتعبد المحض العبدانية والمجبة الالهية والروحية
 یعنی ارکان نماز حقیقی چهارست بخشم دل دایما خدایرا دیدن و آرزوی
 او را رسیدن و محبت حق تعالی پیوستن و تبعظیم و توقیر چون روحانیان
 ادای آن کردن صدیقان چون بوضو بر خیزند شیاطین بگریزند که عارف
 کامل برای نماز ساخته میشود تا بحضرت در آید در شان میان او و ابلیس
 فیر کذارند تا ابلیس و رانیند چون الله اکبر گوید فرشته در دل وی نظر کند
 بزرگتر از حق تعالی چیزی دیگر نبیند گوید صدق حق یعنی رستگفتی نور از آن
 دل ظاهر شود و آن شعاع نور شکان عرش برسد آن نور گوید ای نماز کذارند
 حق تعالی ترا نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی بعده آن نور را حجابی باشد
 از حق سبحانه و تعالی در خبر است که رسول فرمود که قبل صلوة المودع یعنی
 کل عالم را بدل و دایع کن تا نماز تو نمازی بود و رسول علیه السلام چون
 کردی از یک میل جوش دل او صلی الله علیه و سلم شنیدندی که نماز آن حضرت چنین
 بوده چه هر کس قبله حق نباشد او را نماز نباشد قوله تعالی ابراهیم علیه
 السلام اِنِّیْ دَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ اِثَارَتْ بَدَنِیْ مَعْنِیْ اِست

بکشند در غایت
حرف الضاد

فی الخبر اقام العبد الی المصلوة المكتوبة قبل الی علی الله سبحانه بقلبه و سمعه و بصره
ثم انصرف من صلوته خرج من ذنوبه کینوم ولدته اُمّه و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرمودند که لا اغتدر بآلهم از راه هرگاه که در نماز ایستادی برده از میان دوری نظر دل او
بر جمال لایزال افتد ای جان مستغرق شدی که اگر زخمی در نماز بدو رسیدی جگر نشدی
و اگر زخمی در نماز فرمودی بجان بماندی بیرون نماز ممکن نبود که بکشند در غایت او را خبر نشدی
نماز اهل و وصول این بود ایست دلیل صحت مواصلت حق سبحانه الضاد اشاره
ضیافه الضیف ای بذل و حک و نفیک و اهلک و مالک فی ضیافه ضیفک و مشابهه
طینک حقاً و اجاب و شکر و احسان آدنی همان خانه ماند و آندیشهای مختلف ماند
همان غم و شادی چون شخص همان دوست عزیز نواز چون خلیل در بارگرم ضیفه
باز کرده برگزیده و مؤمن و عاقل و امیر و درویش و درویش با همه کشاده دارد
هر فکری مثل چون همان مغزیزی بود و آن فکر بجای شخصی بود در در خانه دل و سبب
تناسل علوم لایتنای کرد چه معنی تفکر طلب علم است در چیزی که پدید علم آن حاصل
نشود و تا به معرفت جمع نشود تا نشی تولد نکند چنانکه نرو ماده جمع شود فرزندی
تولد کند پس آن دو معرفت اصل باشند این معرفت سیم را نگاه با دیگر جمع کنی از وی
چهارمی تولد کند و آن ترتیب اشکال عرفانی سبب نتایج و تناسل علوم لایتنای
کرد و در هر کس که بدین علم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدانی علوم که اصولاً
نبرده متلاکسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند نیست تا نگاه
دو چیزند اندکی که بداند که باقی بهتر است از فانی دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست
و دنیا فانی چون این دو اصل بداند این علم که افضل است از دنیاست حاصل شد

چه آدمی در ظلمت و جهل آفریده اند و او را بنویس حاجت که از طلبش پیر
 آید و براه سعادت خود را فرایند و بداند که او را چه می باید کرد از سوی دنیا
 رفت و با از سوی آخرت و او را بخود مشغول بیاخت و این علم او را پیدا شود و این
 معرفت و آن نور از تفکر پیدا آید و چون آن نور پیدا شد حال دل او بگردید و
 در محل آید و بخواهد آنست که آخرت بهتر است بقدرت روی بوی آرزوست
 بدنی کند و بقدر ضرورت از دنیا کفایت کند پس تفکر را برای همه چیز باید کرد
 معرفت و عمل و حال و عمل تابع حال بود و حال تابع معرفت و معرفت بمع
 متفکر اصل همه خیرات دین و دنیا بود و آنچه تفکر در وی مقصود است آنست که
 بدین تعلق داشته باشد و مراد بدین معاملات بنده است میان وی و خدا
 وی سبحانه و آن راه دیت که بدان بحق رسید پس اگر فکر بنده در خود بود که
 و براه کار می باید کرد که او را نزد حق قبولی پیدا شود آنچه او را از حق دور
 می کند آن معاصی و مملکات است و آنچه بحق نزدیک کند آن طاعت و محبت پس
 بداند بنده که هیچ از خدا سبحانه بیرون نبود اگر بیرون بود ناقص بود چه
 غنی تمام آن بود که چیزی غیر معشوق را نکند آشته بود و چون در دل حق بود
 جان و مال و فرزند و خان و دمان و اگر در این مرتبه نباشد و گاه کاهی این
 دولت میسر شود که بجان استقبال آن باید کرد و هیچ چیز باز نیاید ماند و
 شایسته آن باید که دائم بود و این معنی بطریق فرض و الزامست فرض عین
 عارفان این بود الطاء طهاره ظاهرک و باطنک فی الطاعات و طهر
 رسوکی فی العادات و طمانینتک بالحق فی الجمیع الحالات بنده برادر مقام بنده

باید بود

تفکر

پس

فدای این جهان بود

حرف الطاء

ظاهر او پاک باید از آلائش محصیت و نفس و پاک باید از صفات ذمیمه نفسانی
 شهوانی و سبعی و شیطانی آویزا خود را ان همه آلوده کیها پاک کند آنگاه بادای طاعت
 مشغول شود تا نور طاعت قوت گیرد و آنچه در روی باشد از نقصان رسم
 و عبادت باستانی از روی زایل گردد و آرام گزین حاصل شود و او را با حق
 سبحانه و تعالی در جمیع ^{حالات} و چون خواهی بدین پندیده که صفت درونی فرزند
 آدم است که پیغمبر علیه السلام آنرا مملکات نام کرده حال باطن فرزند آدم شود
 اثر آن صفات چون دودی بر آید و حجاب شود میان نور دل و دل وادی
 بدان سبب پسندیده خود را نتواند دید و چون آدمی عاقبت پسندیده خود را
 او را نطلبد آن در اقصای کفر و رقت را بآن دل کاری نباشد کار حیوان و
 و شیطان کند حلاوت طاعت در روی نبود و تلخی محصیت در روی پدید
 و اگر علاج آن دل ننگدان بیمار نمیگردد و کفر مرکب دل بود و چون خواهی پسندیده
 صفت اندرون دل شود عاقبت پسندیده خود را پسندد نور دل قوت یابد و کار خود
 که طلب خداوند است سبحانه مشغول شود با خلاص خدا را پسندیده پسندد و آنگاه
 داشت دل مشغول شود تا هواش سیر نکند و شهواتش بپایند کند و آرزویش مشغول
 نکند و آیم ملازم آن حضرت باشد تا بوقت حکم با آرام و بوقت ادای فرمان بی آرام
 بود بار دوست بجان کشد از هر چه او را از حق مانع آید از آن همه بجزت کزیند و با
 غیر حق و حقت کزیند و با حق آرام گفته اند هر کس که روی خود را باب حیا پاک کرد
 و زبانش را باب معذرت پاک کرد و بدن خود را باب حرمت پاک کرد و اندوختن را
 ندانست پاک کرد اندیشه نفس و صحبت حضرت خداوند سبحانه کرد و دل او با حق نسا

مشغول کند

زنده گردد علم معرفت تفصیلی آن در ارزانی داند و شرفان دل پیوسته در صفات
 و آثار صفت باشد و متعلق باشد در صفات بعد از شرفیت و در هر طقه و طقه علم او
 شونده بود و بخوبی بماند و معانی و صفات وی و آثار صفات وی بطریق تفصیل در
 که دیگران در آن چیز با طریق با حال مؤمن باشد و چون حق سبحانه و تعالی بطنش را
 خواهم خود که بنده را بخود و اهل کرداند و روی بوی ظهوری کند بصورتی از صور اسما
 خود بود تجلی عبارت ازین است تا آنجا که ذره در تحت اشعه نور آفتاب ظاهر
 میکرد بیان معنی که تعیین از و مرتفع گردد و انانیت و تقید وجود اضافی بنده نیز
 در تحت هویت و اطلاق حق متعدهم گردد و بر مثال اندام قطره در بحر و عاقل
 صاحب بصیرت داند که قطره چون منعدم گردد اندام محض نباشد تا آنجا که حق
 در وی سرایت کرده باشد بحق راجع شود بنده بی نور بماند باز او را از خود نور
 بخشد گاه او را نیست کند و باز هست کند حیوة از وی بردارد و بازش نماند که داند
 هوش از وی بستاند و باز بخودش آگاهی بخشد اکنون بحقیقت معرفت رسد از خود
 قانی شود بداند که او را بخود وجودی نبوده و بحق باقی شود و همه هستی او بپند
 و در بر او حق ماند و پس باقی باشد بر ساطع حق الی نفس و خلق قانی بود باقی باقی بود
 قانی مرده بود زنده زنده بود مرده مجبوری بود مکتوف و مکتوفی بود محبوب
 دل بخدای سبحانه عبارت ازین حال بود و باید که بداند تجلی الکی مرسته را از خارج
 ذات بنده نیست و حق انکس اولاً بشیر و ن در خود بطلب هر آنچه خواهی که تو بی
 بزرگی از بزرگان دین گفته است که تعیین آرام دست بر کرد و دیدم و سب و طهارت
 دست از اخلاق ناپسندیده و نگاه داشت کلو از حرام و شهت و محافظت شایع

میشود

از خواب و تامل در آرزو قطع چون این جمع شود ارامی در گردید می دل پیدا
 شک و شبهت دیگر در اضمحط بگرداند و چون این آرام دوام پیدا کند
 پیدا آید و بعد از سیکنه آلام و بعد از آلام روایت که آنرا فراست خوانند
 و بعد از فراست این بنده بفضل حق محدث شود و محدث آن بود که این بنده
 سخنان پیدا آید از کسی که آنرا تلف گویند در بیداری یا در میان خواب و بیداری
 در غنودن که تمام خواب نباشد و گوینده را بیند و باشد که بر زبان بنده
 سخنان پیدا آید که ویرادران قصدی نباشد تمام اولیات اینجاست بعد
 از این نبوت و بعد از نبوت رسالت و غایت تمام رسالت مقام
 صلی الله علیه و سلم الظاهر فی الذی الجلال والاکرام و طلال
 علی الخیر و العام الطاهر ملازم گرفتن بود چیزی را جلالت صفت
 حق است سبحانه و تعالی در کون و مکان جز جلال و عظمت او سبحانه و تعالی
 و کمال او سبحانه و تعالی دیگر ظاهر نیست همه جلال او را باید که دانی و همه شرف او را
 باید که بینی اکرام و کرامت همه مخلوقات از آن حق است سبحانه و تعالی ذات او
 ظاهر نیست نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور
 مگر بتصور تخیلیات ذات او جمال تخیلی ذات او را مشاهده نتوانی کرد مگر
 بنور او و او سبحانه با کمال عظمت خود بیننده نزدیکتر است از نفس او و بدل
 نزدیکتر است از خاطر او و بروج او نزدیکتر از عیان او و بدیده او و از
 بینایی او و بکوش او از شنوایی او و بر زبان او از گویایی او و بقرنی که بتوان
 صفات مقدس است سخنند تقریبی که با فهم مکرره و او با هم مدتی آنرا تصور
 کردی

رسالت
 حرف الظاهر

هر چهار انواع عذاب و بیایات و رنج و آلوده و خوف و مشقت و قواری
 و معصیت و گرفتاری که در عالم میرود همه آثار عدل آن حضرت است و هر
 از اصناف راجحه و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و آسودگی و
 سعادت و عیش که بر همه مخلوقات میگذرد همه نتایج فضل و احسان
 اوست بجهان هر دوزخ از مخلوقات نشان هستی و است و محمدی جز با دلیل
 قدیمی و است و با جونی جز با دلیل بخونی و است بقا و صنع بر یک است
 و دلیل یگانگی و بی شریکی و است و راستی جز با دلیل علم و حکمت و است
 نقاد امر وی دلیل عظمت و جلال و است عزت جز با دلیل اکرام
 و کرم و است تنگ کردن جهان با یکی بر بعضی دلیل قابضی و است فراخ
 کردن روزی بر بعضی دلیل باسطی و است معهودی خلق دلیل قاهر
 و است و مرز و قی خلق دلیل را غرق و است زمان دادن کا فرمان
 و ظالمان دلیل جلی و است آوردن قیامت دلیل رحیمی و است
 انصاف مظلومان از ظالمان گرفتن دلیل عادل و است و آنچه ظاهر
 و پیدا است در ملک و ملکوت همه مقتضیات اسما و صفات و است و معنی
 اسما و صفات و بجهان بعضی امید واجب کنند و بعضی بیم و بنده را فرمان
 بر نیست معاملتشان میان ترس و امید بود بقای ایمان او بدین دو صفت
 نهاده اند و هر چه بنده راست از اوصاف همه آن ظل صفات الهی است
 ظلال کرم و انعام بنده باید که شامل خاص و عام باشد العین عاقل شک
 فی السع والبصر والقواد و عدلک فی طلب المقصود والمرام والمراد

حرفه العین

و فرمان

و علی المقرون بالحلم و علیک المیزین بالعلم و عبودتک الی جمیع العباد
و العبود و الساجد و السجود و اعطایی که آدمی بیان بحق سبحانه رسید
و از حق سبحانه و تعالی باز ماند بهفت است چشم و گوش و زبان و دست
و پای و شکم و قریح باید که این همه در قید حق بمانند و از حدودی که
حق تعالی برای آنها نهاده تجاوز نکنند و آنکه شفیقه که آن جناب را
اجمعین له سبعة ابواب یعنی دوزخ را هفت در است و آن درهای
دوزخ این هفت عضو است هر عضوی که برخلاف فرمان بود از دوزخ
بر روی بکشایند و اگر بدین المضاد در رضای حق سبحانه و تعالی بکوشش نماید
دری از بهشت بر روی او بکشایند و بهشت را هفت در است هر عضوی که
بنده فرمان در آن عضو را دری از بهشت بر روی بکشایند و در چشم
راه دلت چون در راه بخت گشایند همه درهای بهشت را بر دوش
بکشایند بقای حق از راه دل توان رسید در نقل صحیح آمده است که هر کس
را از برای مراقبه وقتی معینی بدهد است جز حضرت رسالت را اصل است
علمه و سلم که این مراقبه را باید بدهد که یک طرفه العین دلت از حق تعالی
غالی نبودی چه مقربان از راه دل بحق رسیده اند و اصل درین راه
معمور داشتن دلت بمراقبه و حضور بآن جناب سخن منصور است چون
خدای سبحان بنده را از بنده گان خود برگزیند اول در ذکر را بر روی
بکشاید بعد از آن در قرب را بعد از آن که مراور بر سر قرب جای گرفته
او را بعالم فردانیت می آید پس چون بعالم وحدت صرف در آید بعد از

کبریا بردارند و بحال باقی پیشا کرد و چون چشم دل و بی بآن جمال افتد از خود قانی
 و بحق باقی در آن حال بنده محفوظ حق باشد و از دید نفس و دعوی او بیزارم
 همه عارفان از محبت و معرفت دیدار است و دیدار باندازه معرفت بود
 چشم و روح بر صورت معرفت بودند اگر علم معرفت بر کمال حسن صورت روح بر کمال
 بود و اگر ناقص بود آن نیز ناقص بود و چشم بر صورت اعمال بود در حسن
 و قبح اگر کسی اعمال فرشتگان کند او را صورت زیبای فرشتگان دهند و اگر
 عمل بیایم و در آن کند هم بر آن صورتش خشن کند پس بعضی بهتر از عبادت و معرفت
 نیست که کار بیخامبران و فرشتگان است و بزرگان گفته اند که هر که نقضی را
 عبادتی خاص است و بیشترین عبادات دوام حضور و دست و مقدم بر این حضور
 ذکر بسیار است و چون خواهد که بزرگتر مشغول شود باید که از میان دل و جان
 گوید چنانکه یک سر روی در وجودی بی ذکر نماند و هر بار که از ذکر غافل
 شود بمراقبه و فکر و حضور مشغول شود چه گفته اند که فکر اولی است از ذکر
 و حضور اولی از فکر و محبت اولی است از حضور و وجد اولی است از محبت
 و محاولی است از این همه چون این همه حاصل شد راه راست که آن عبارت است
 از عدل و مقصود و حاجت و قراوت که ده شده در هر مرتبه از این مراتب علمی حاصل
 شود بنده را که طریق آداب عبودیت در آن علم مندرج باشد و هر علم را اولی
 احاطی باشد که بآن مودب شود و بعد از حصول صفات علمی در بنده حاکمیت پیدا
 تمام اعمال بنده عزیزین بآن علم گردد بنده در مقام بنده کی استقامت یابد
 بظاہر بگذارد آن فرمانهای حق سبحانه و تعالی باشد و از نافرمانیها خود را

اینست که در این کتاب
 بیان شده است که هر که
 در این راه پیش قدمی
 کند از این کتاب بهره
 مند شود و از این راه
 نجات یابد

لایق آن

نگاه دارد و بیاطن متعاقب و راضی با حکام ازلی باشد لیکن اعتراض که عبودیت
 عبارت از این باشد قبول قضا است بطریق تسلیم بنده بودن مرق را در این
 حال درست شود چه گفته اند که بنده کی بدو چیز درست شود آنچه کند بنده
 خدای بود بجهان و معا و آنچه خدای کند بجهان همه آن پسندیده بنده باشد
 اول را عبادت گویند و دوم را عبودیت عبادت بنده کی کردن است و عبودیت
 بنده بودنست ولی اختیاری بدانچه خدای از عالم غیب نسبت بنده ظاهر شود
 هر که یک ساعت مر خدای را سجده بعبودت برسد به از آنکه سالی بعبادت
 و گفته اند هر که ابتضای وی رضایت ویرا از بنده کی هر س جاره نیست
 مر خداوند خویش را بپس از بنده نیست از بنده کی بفر از ادنیست و بنده بحقیقت
 در دو چیز است امرت و حکم امر کار است و حکم بارت کاملی از کار باز دارد
 و تنگ دلی از با هر که از کار گریز و فاسق و هر که از بار گریز و کافر امرت
 و نهی و حکم کند امر بعبادت و باز ایستادن از نهی طاعت و مر خداوند
 بحکم عبودت هر که احیاءت بعبودت بر و عبادت وی جز عبادت نیست
 عبادت ظاهر است و عبودت باطن و علامات عبودت عبادت ظاهر است
 و عبودت جان طاعت است و قراس سال عبادت کند و یک روز بنده نباشد
 و بنده که مرتبه کبر و عبودت گیرد عبادت بنده کی اندامت و عبودت
 دولت و تابنده از بنده بفر از او شود خدای را بجهان با خلاص بپرسد چه عبادت
 خالص بودنست مرق را بجهان بد آنچه کند سطح نظر او حق باشد و طلب حقان
 بجهان الغین غیب و تنگ عما لا حظ الیه النفوس و غلبتک علی المردود

جکی ۴

عرف الغین

والمثلوس والمعكوس غین اشارت بنایب شدن بنده از دید خود و
 فضل خود و عمل خود و برین نظر همه نقصان آدمی است چه تا از خلق اعراض
 بحق نظر درست نیاید و نزدیک ترین خلق بتو تویی تا اعراض از خود نیاید
 نظر سر حق درست نیاید چشم ظاهر صد هزار میبندد و چشم سزروا نباشد که دو
 بیند دیدار ظاهر شرک نیست و دیدار باطن شرک است از خلق ناکردن بند
 حق جلوه بینی خلق با حق جمع کن تا نظر بهر دو درست آید چه آگاه خلق
 حق نیست و آنجا که حق است خلق را راه نیست درست گشت آن سخن که گفته اند
 هر که در نظاره خلق است او را با حق صحبت نیست و هر که در نظاره حق است
 و بر از خلق خبر نیست آن نظر نپایست که همه خلاف بیند و همه یکسند
 و این نظر حق است که از خلق غایب بود و همه کمال حق بیند نه نقصان خلق
 در جبر است که چون ابراهیم را علیه السلام بملکوت بردند بخلق نظاره
 کرد یکی را در عصیت دید عاگرد نامولی و برابریین فرو برد دیگر را در
 دیگر را همچنین امر آمد یا ابراهیم تا کی بخلق نگر تا همه خلاف بینی با نگر
 تمامه موافقت بینی چون بنده بخلق نگاه کند همه اجناس خویش بیند متصل
 و تفاوت بیند خصومت پیدا شود چون ناظر حق شود همه مغلوب و مقهور
 حق بیند قضای حق آشکارا شود پیر قدر رسید بجز خود بیند با قاهر و غایب
 بازعت نتوان کرد موسی صلوات الله علیه گفت کلا ان معی ربی هو
 ز خود نظاره کرد گفت معی خود را از هارون بهر دید مصطفی گفت ان
 الله معنا اندر نظاره حق معاجان مستغرق بود که از خود و از غیر خود
 نداشت

آن نظر که شرک نیست تار و پود از کسی نکرده
 دیگری را نه بینی و آن نظر که در حق
 شرک است

قدر

همه عالم او را اندر حجب نظاره حق نیست گشت تا ابا بکر را با خود یکسان
 دید گفت مکن اهل حقیقت گویند هر که ابدوستی کسی نیاز نباشد دوستی با
 کسی کند که خواهد و او را باید و هر که اندر ملک شریک نباشد عطا آنرا بخشد
 که او را خواهد و هر که از کسی ستوری نباید خواست همه کار بر مراد خود
 کشد که او را باید قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة این علم که طلب
 وی فاضلترین همه اعمال است علم و قنوت با نجه بر بنده واجب است و باطنی
 ظاهر شریعت و باطن حقیقت شریعت گذاردن امر است حقیقت ترک
 خصوصیت ظاهر آن کنی که فرمایند حقیقت آنکه جهان باشی که دارند
 ظاهر آنست که پای از بندیده کی پروان شوی باطن آنست که جز بجای نظاره
 نکنی ظاهر شغف خلق است باطن تعظیم حق است ظاهر گذاردن امر است
 باطن قبول امر ظاهر امر دیدن باطن امر دیدن چون باطن امر بیند
 در گذاردن امر که جهان بر میان بندد ظاهر گذاردن شکر نعمت باطن
 دیدن نعم ظاهر صبر کردن بر بلا است باطن دیدن مبلی در بلا تا در دید
 نعمت و بلا از دیدن نعم و مبلی غایب نباشد الغا و فقر الی و فقر
 معاجده و فتوتک علی فیته یتین حده و یعظمین عبده فاشارت
 بنقر بنده بود بخدا ای بجان و فهم معانی و اشارات که از خدای سبحانه و فتوت
 و جوان مردی بجمع که در راه حق با حق سبحانه موافق باشند و بزرگداشت
 بنده کان خاص کنند صوفی را عبور مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است
 و هر مقامی که از آن ترقی کند صفا و تفاوت و تفاوت الامر التراج فاعاد و نک

حرف الفاء

مقام خودش دهد پس فقوا در مقام صوفی وصفی دیگر زایز بود و آن شایسته
 جمیع احوال و احوال و مقامات از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات
 و نه فعل و نه صفات محو در محو و فنا در فنا نیست حقیقت خود که محتاج
 در فضیلت آن سخن گفته اند و غیر این آنچه گفته اند رسم فقر و صورت فقر
 و فقر غیر التصوف بل نهاییه بدایت یعنی نهایت فقر بدایت تصوفست
 و روش صوفی را در دنیا و آخرت نهایت نیست در تاویل الفقیر لا محتاج
 الی الله چنین گفته اند که مراد بنی احتیاج نیست ترک سوالت که بگوئی
 علمه بحالی اشارت بدانت و همچنین در تاویل اذا تم الفقر فهو الله چنین
 گفته اند که اشارت است بشنا و نیستی بنده در حق و محو صفات او در
 حق سبحانه و تعالی چون تو نبودی چه بود و چه خداوندی چون تو نبودی چه بود
 چه خدا ای که انا ابونزید گفت که عالم کسی است که علم از خداوند خود گیرد
 و هر وقت که خواهد بی حفظ روایت و درسی کتاب و هدایا بهو العالم
 الربانی و الی مثل الاشارة و ایتناه من لدنا علما مع ان کل علم لدنی
 و لکن بعضها بواسطه تعلیم الخلائق فلا یسی علم لدنی و علم لدنی
 علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الاهی و تهذیب ربانی بی واسطه مفهوم و
 معلوم گردد و آن علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت مرتب تعلق
 شد آن علم را حق سبحانه و تعالی از عالم غیب در دل ایشان اندازد و آن
 علم بشهادت وجد و ذوق بودند بدالات عقل و نقل و این در وقتی
 باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد و آن محاب صفات

بود چنانکه هیچ مثل و هیچ حال
 و هیچ مقام از خود صیقل

جیبی